

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالى علیه) «باء» را در آیه شریفه «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» به معنای سببیت گرفتند لذا این آیه شریفه را به عنوان سبب برای آیه پیشین قرار دادند.

و در «الجدول فی اعراب القرآن»^[1] نیز «باء» را «باء سببیت» معنا کرده، و در کنز الدقایق^[2] چنین آمده: «ذلك بأن الله هو الحق أى بسبب أنه الثابت فى نفسه الذى به تتحقق الاشياء».

و اشکالات قول به سببیت مطرح شد و نظر مختار این شد که آیه ششم و آیه هفتم نتیجه‌ی آیه پیشین است و در کتب ادبیات نیز، همان طوری که «باء» برای سببیت آمده «باء» برای غایت یعنی نتیجه نیز ذکر شده.

وجه اختصاص نتایج پنج گانه به آیه پیشین از دیدگاه مرحوم علامه

ایشان بعد از اینکه «باء» را در آیه شریفه، «باء سببیت» برای خلقت انسان و گیاه قرار می دهند می فرمایند: اگر سائلی بپرسد که این خلقت‌ها، نتایج مهمی در ابواب توحید دارد، در مسئله‌ی ربوبیت خداوند تبارک و تعالی، در نفی شرکاء در عبادت و در اینکه خدا علیم است، منعم است، جواد است، چرا این نتایج (تعبیر به کار بردن نتیجه یا نتایج، که برخلاف مبنای ایشان در آیه شریفه است، ناخوداگاه در میان کلماتش پیدا است) را خداوند متعال در آیه ششم و هفتم مورد توجه قرار نداده و می‌فرماید «ذلك بأن الله هو الحق أنه يحى الموتى، أنه على كل شيء قدير....» در حالی که خداوند اینجا می‌توانست نتایج مهم‌تری را بیان کند اما مطرح نکرد. پس وجه اختصاص این نتایج به آیه پیشین چیست؟

حقیقت مطلقه‌ی خداوند متعال یکی از ادله‌ی اثبات معاد

پاسخ این است که:^[3] از آنجا که سیاق آیات در مقام اثبات بعث است چون می‌فرماید: «يا ايها الناس إن كنتم فى ريبٍ من البعث» و وزان این آیات نیز، وزان آیات مثبت بعث است، لذا با توجه به این دو مطلب؛ نتیجه گرفته می شود که این آیه شریفه پنجم تا هفتم می‌خواهد از طریق حقیقت مطلقه‌ی خداوند تبارک و تعالی، اثبات بعث نماید؛ بیان حقیقت مطلقه به این نحو است:

اگر يك موجودى حقیقت مطلقه پیدا کرد از آن به «حقّ على الاطلاق» تعبیر می شود؛ یعنی حقّ فی ذاته، حقّ فی صفاته، حقّ فی افعاله، در همه‌ی امور حق است. اولین قاعده‌ای که می توان از موجود حقّ على الاطلاق استفاده کرد این است که «الحق لا يصدر منه إلا الحق»، آنچه از حق صادر می‌شود فقط حق است، هر فعلی از خداوند تبارک و تعالی صادر می شود حق است، این قاعده حتی در اعتباریات هم جریان پیدا می‌کند حتی در فقه و اصول هم این قاعده نافع است، هر حکمی که از خداوند تبارک

و تعالی صادر می‌شود هر چند در امور اعتباری از واجبات، از محرمات، در جزایات از جمله حقوق مربوط به رجال، نساء، صبیان، تمام اینها «لا یكون إلا الحق» همه‌اش حق است.

البته مرحوم علامه به مباحث اعتباریات اشاره‌ای نفرموده اند چون فقط می‌خواهند در باب بعث که فعل خداست نتیجه بگیرند لذا فقط همان را مطرح کرده اند ولی وقتی که برای خداوند تبارک و تعالی حقیقت علی الاطلاق ثابت باشد پس شامل همه‌ی امور می‌شود. و این بحث بسیار کلیدی و لطیفی است که در تفسیر، در بحث اعتقادیات و هم در مباحث اعتباریات نیز می‌تواند مورد استدلال قرار بگیرد.

در نتیجه وقتی گفته می‌شود خدا حق است و حق علی الاطلاق است یعنی فی ذاته، صفاته و افعاله، فی احکامه، تمام احکامی که از او صادر می‌شود حق است پس این بیان که احکام خداوند تبارک و تعالی بر اساس عدل است کلام باطلی است زیرا اگر بر اساس عدل باشد در باب دیه مثلاً، با مشکل مواجه خواهیم شد به این صورت که اگر شخصی، یک آدم بی ارزش و بی‌خاصیت را بکشد از نظر دیه، با کشتن یک مجتهد و یا یک طبیب درجه یک، مساوی است و دیه در تمام اینها یکی است، این العداله؟ و نمی‌توان گفت چون خداوند تبارک و تعالی عدل است یعنی ذاتش صفاتش افعالش عدل است پس باید احکامش هم بر اساس عدل باشد.

و طبق مبنای اصولی که اختیار شد ما این را مورد انکار قرار دادیم و گفتیم ملاکات دیگری دارد لذا باید این را تصحیح کرد و طبق قاعده‌ی که در اینجا از آیه شریفه استفاده می‌شود که تمام افعال و احکام الهی حق است باید پیش رفت و ارتباطی به مسئله عدل ندارد.

کلام مرحوم شیخ طوسی در فارق بین حق و عدل

ایشان در ذیل همین آیه شریفه «بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» می‌فرماید: «العدل جعل الشيء على قدر ما تدعوا إليه الحكمة»، عدل قرار دادن شیء، به اندازه‌ای که حکمت اقتضا می‌کند، یعنی به مقداری که حکمت اقتضا می‌کند آن شیء لحاظ می‌شود «و الحق فی الاصل جعل الشيء لما هو له فيما تدعوا إلى الحكمة»، حق «جعل الشيء» است «لما هو له»، برای آنچه که این شیء برای آن است، «فما تدعوا إليه الحكمة» در آنچه که حکمت به آن دعوت می‌کند، یعنی در باب عدل «على قدر الحكمة» است ولی در باب حق «جعل الشيء لما هو له» است.^[4]

در بحث شرور مثل خلقت حیوانات درنده و آفات سماوی و زلزله و سیل و ... که همه‌ای اینها از بین می‌برند، مصداق حق می‌باشند نه مصداق عدل. زیرا «الحق جعل الشيء لما هو له»، این حیوانات درنده را خدا خلق کرده و هدفی هم از آن دارد، اما «ما هو له» آن، نتیجه‌اش يك حکمتی دارد، «فما تدعوا إلى الحكمة» بالأخره يك غایت و هدفی دارد.

بنابراین عدل «على قدر الحكمة» است اما در حق باید يك هدفی برای آن ترسیم شود، فرض کنید هدف زلزله این است که مردم را متوجه خداوند تبارک و تعالی کند و این عنوان حق پیدا می‌کند و باطل نیست، باطل آن است که هدف ندارد اما حق آن است که هدف دارد خداوند تبارک تعالی این حیوانات عجیب الخلقه را خلق کرده «هذا حق» اما نمی‌توان گفت «هذا عدل» عدل یعنی اینکه انسان هر چیزی به قدر حکمت آن را قرار دهد و بحث خلقت، دارای هدف است منتهی هدف حکیمانه نه يك هدف غیر عقلایی،

لذا وقتی که گفته می‌شود احکام الهی حق است دیگر لازم نیست سراغ ملاکات رفت تا ببینید عدالت کجای آن قرار گرفته بلکه بر اساس حق است یعنی خداوند متعال يك هدفی دارد، خدا دیه را قرار داده به هدف اینکه عقوبتی بشود، هدفش عقوبت است لذا

دیه یک مجتهد و يك دكتر، با دیه يك آدم بی‌خاصیت، یا دیه یک بزرگ با یک بچه، فرقی نمی‌کند، و همه ای اینها بر اساس حق است.

بازگشت تمام افعال عالم به حق و باطل نه به عدل و ظلم

از آنجا که مسئله حق در مقابل باطل قرار می‌گیرد برخلاف مسئله عدل که در مقابل ظلم قرار می‌گیرد، در نتیجه نمی‌توان قائل شد به اینکه هر فعلی «إما أن يكون عدلاً» اگر عدل نباشد عنوان ظلم پیدا می‌کند، بلکه بعضی جاها اصلاً از مقسم عدل و ظلم خارج است مثلاً رنگ آبی زدن به دیوار، از مقسم ظلم و عدل خارج است و ملاک دیگری برای آن در نظر گرفته شده است، مثلاً خوردن غذای مباح و طیب، نه مصداق عدل و نه مصداق ظلم است، نمی‌توان گفت «هذا عدل» و اگر نشد «ظلم»، پس نباید گفت هر جا عدل نشد عنوان ظلم را دارد.

اما در مسئله حق و باطل، می‌توان گفت هر جا حق نباشد پس باطل خواهد بود زیرا هیچ چیزی در این عالم، از مقسم حق و باطل خارج نیست، یا حق و یا باطل است، زدن رنگ به دیوار، یا بر محوریت حق است و یا باطل؛ اگر زدن این رنگ خاص، دارای هدف باشد حق است و اگر نباشد باطل خواهد بود.

در روایات غنا از یکی از ائمه معصومین (علیهم السلام) سؤال شد که چرا غنا حرام است؟ حضرت فرمودند: اگر حق را يك طرف و باطل را طرف دیگر قرار بدهند غنا کدام طرف قرار می‌گیرد؟ سائل عرض کرد غنا طرف باطل قرار می‌گیرد.

پس اینکه هر جا حق نباشد باطل خواهد بود، در همه امور این چنین است، در احکام، در غیر احکام، در افعال خدا، در افعال مخلوق خدا، ولی مسئله‌ی عدل و ظلم اینطور نیست و از قبیل ملکه و عدم ملکه است؛ یعنی عدل جایی است که «من شأنه» اینکه عدالت در آنجا باشد، «من شأنه» اینکه عدل رعایت بشود، اما آنجایی که «من شأنه» نیست دیگر خارج از مسئله عدل و ظلم خواهد بود.

مثلاً در جایی که نسبت به یک مالی، احتمال داده می‌شود که برای یکی از این دو نفر است در اینجا باید گفت: عدالت این است که نصفش را به این فرد و نصف دیگرش را به آن فرد داده شود، ولی گاهی اوقات مثلاً يك آدمی دارد از دنیا می‌رود و به یکی از بچه‌هایش علاقه بیشتری دارد لذا در زمان حیات، مال بیشتری به این بچه می‌دهد. در اینجا هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند بگوید ظلم کرده است، البته می‌گویند انصاف و بهتر این بود تبعیضی قائل نشود ولی نمی‌توان گفت ظلم کرده است. یا شخصی با اینکه اولاد کثیر دارد لکن تمام اموالش را وقف برای امام حسین (علیه السلام) می‌کند، در اینجا این مصداق ظلم نیست هر چند در روایات و در فقه ما سفارش شده تا اولادت هستند «قوا انفسکم و اهلیکم» سراغ امور دیگر نروید، اما اینها مصداق ظلم نیست.

پس يك سری امور وجود دارد که از مقسم عدل و ظلم خارج است اما هیچ چیزی در عالم پیدا نمی‌شود که از مقسم حق و باطل خارج باشد، پس هر عدلی، حق است ولی هر حقی، لازم نیست عدل باشد و عدل باید به مقدار الحکمه باشد اما حق بر اساس هدف است.

سپس مرحوم علامه می‌فرماید: یکی از ادله‌ی اثبات معاد و بعثت، حق مطلق بودن خداوند متعال است به این بیان که:

وقتی گفته می‌شود خداوند متعال در ذاتش، در افعالش، در همه امورش حق است، پس این خلقتی که نسبت به انسان دارد نباید باطل باشد بلکه دارای هدف است لذا اگر با مرگ دنیا، زندگی انسان به پایان برسد و معاد و بعثی در میان نباشد عنوان باطل خواهد بود، در حالی که تمام افعال خداوند متعال بر اساس حق است پس معاد و قیامتی وجود دارد.

[1] □ ج 17، ص: 90.

[2] □ ج 9، ص: 49.

[3] □ «فالذى يعطيه السياق - و المقام مقام إثبات البعث - و عرض هذه الآيات على سائر الآيات المثبتة للبعث أن الآية تؤم إثبات البعث من طريق إثبات كونه تعالى حقا على الإطلاق فإن الحق المحض لا يصدر عنه إلا الفعل الحق دون الباطل، و لو لم يكن هناك نشأة أخرى يعيش فيها الإنسان بما له من سعادة أو شقاء و اقتصر في الخلقة على الإيجاد ثم الإعدام ثم الإيجاد ثم الإعدام و هكذا كان لعبا باطلا فكونه تعالى حقا لا يفعل إلا الحق يستلزم نشأة البعث استلزاما بينا فإن هذه الحياة الدنيا تنقطع بالموت فبعدها حياة أخرى باقية لا محالة». الميزان في تفسير القرآن، ج 14 ، 346 .

[4] □ و اصل الوصف بالحق من قولهم: حقه يحقه حقاً، و هو نقيض الباطل. و الفرق بين الحق و العدل أن العدل جعل الشيء على قدر ما تدعو اليه الحكمة، و الحق في الأصل جعل الشيء لما هو له في ما تدعو اليه الحكمة غير انه نقل الى معنى مستحق لصفات التعظيم، فאלله تعالى لم يزل حقاً أى انه لم يزل مستحقاً لمعنى صفة التعظيم بأنه الا له الواحد الذى هو على كل شىء قدير. التبيان في تفسير القرآن، ج 7، ص: 294.